

تصمیم بزرگ ساخت محفل اهل فرهنگ در تهران

صفحه ۱۲

روزنامه خبری تحلیلی، دانشگاهی صبح ایران
صدای نجفگان، نگاه جوانان
زادگان امام محمد تقی (ع) را تریک می گویند
۱۶ صفحه
۰۰۰۰ تومان

فصل جدید از پوچمنون:
روایت سال های جنگ

شماره مسلسل ۲۸۰۲
دوشنبه ۲ بهمن ۱۴۰۲
۱۰۰ رجب ۱۴۴۵
۲۰۲۳

www.fdn.ir | Mon | 22 Jan 2024 | vol.15 | No.

فرزند خلف پدر طالقانی

مهدی طالقانی که جانانه از میراث پدر در برابر انتقادات منافقین محافظت می کرد، درگذشت



تغییرات ۵۰۰ هزار میلیاردی کمیسیون تلفیق بودجه را تورمزا کرده است یا به نفع مردم

تلفیق بودجه را چاق کرد؟

فرمول غیب گردن بودجه پژوهش

بررسی اعداد و ارقام بودجه در سال های اخیر حکایت از نحیف شدن اعتبارات تحقیق و توسعه کشور دارد

سلاح ورزی چطور از اتاق بازگانی رفت؟

خلع سلاح دموکراتیک

نام ایران در چه شرایطی از ذیل توصیه شماره ۷ گروه ویژه اقدام مالی خارج شد؟

معنای عقب نشینی FATF

۷

۱۲، ۵

۷

مدرسه عالی مهارتی رسانهای فرهیختگان برگزار می کند:

استارت شات

سفری به دنیای عکاسی

۱۶ ساعت آموزش حضوری
دوشنبه ها، ۱۶-۱۸

جهت کسب اطلاعات بیشتر و ثبت نام
۰۹۱۰۸۱۰۶۵۳۵

با تدریس استاد
مهدی ظاهری

مدرسه عالی مهارتی رسانهای
فرهیختگان

صادق الوعد

موتضی قاضی نویسنده

«حاج صادق هم به حاج قاسم پیوست.»

حاج صادق احجاج صادق چی؟ چقدر این اسم برایم آشناست. از هر کسی می پرسیم، فامیلی این حاج صادق را که شهید شده نمی دانند. خبر می آید که اسرائیل مفریچه های سپاه را توی سوریه زده. همه می گویند یکی از فرماندهان مهم سپاه شهید شده، اما هیچ کس فامیلی حاج صادق را نمی داند. انگار خیلی می شناسمش.

گوشی ام زنگ می خورد، مهدی حیدری است. به اسم پدرش ذخیره کرده ام: «شهید رسول مهدی حیدری»

- سلام، پدرین صادق شهید شد؟!

- مهدی کدم حاج صادق؟

- بابا! همونی که شما باهاش مصاحبه گرفتین دیگه، دربار بابام، صادق امیدزاده!

- ای وای من...!

(سرم داغ می شود، اشک امامت نمی دهد.)

ماموریت آن روزم سنگین تر از همیشه بود. بین همه مصاحبه هایی که برای مهدی، پسر شهید رسول حیدری گرفته بودم، این یکی با همه فرق می کرد. مهدی ۲۸ سال بود که ما جرای مجروحیت پدرش را فقط از روی دستنوشته های پدرش خوانده بود و غیر از یکی دو نقل قول پراکنده از رفقای پدرش، هیچ اطلاعات دیگری درباره اش نداشت. حاج صادق تنها کسی بود که لحظه مجروحیت رسول کنارش بود و من قرار بود آن روز از صادق مصاحبه بگیرم. دقیقا یک سال بود که داشتیم با رفقای رسول مصاحبه می کردیم و حالانویت رسیده بوده به صادق. حاج علی پیگیری صادق بود. می گفت: «ایران نیست. کارش لبنان، منتظم بیاد ایران، بریم سرقوش.»

ارديبهشت سال ۱۳۹۲ خیر اجلاس جهانی بیداری اسلامی که آمد، مهدی زنگ زد و از قول حاج علی خبر داد که صادق چند روزی از لبنان برگشته. با حاج علی هماهنگ شدم و رتیم سالن اجلاس. با حاج علی از همه گیت هار شدیم. سفارشیم را می کرد که به رکوردم گیر ندهند. برگزار کنندگان مراسم همه رفقای بودند در نیروی قدس. توی سالن آرام بیخ گوشم گفت این حاج صادق اصلا هم مصاحبه نیست. حاج علی گفت: «ایران نیست. کارش لبنان، منتظم بیاد ایران، بریم سرقوش.»

جمع کردم که قرار است از آدم مهمی مصاحبه بگیرم. فکر می کردم عجب آدم خفنی است این صادق امیدزاده. وسط سالن پیدایش کردیم، سلام و علیک و بویوسی، خیلی گرم و صمیمی. کپ همان عکس جوانی اش بود، همان عکسی که پیش حاج رسول، کنار جوی آب، توی بازاران کردستان عراق نشسته. همان عکسی که رسول دارد سیگار دود می کند. انگار یک نفر همان عکس را گرفته بود و با ماداد سروصورتش را سفید کرده بود. با هم رفیق توی یکی از سالن ها، جایی که خلوت باشد دور از چشم همکارهای حاج علی و حاج صادق. یک صندلی گذاشتیم و رویه روی هم نشستیم. هر لحظه نگران بودم یک نفر سر برسد و رکوردم را ضبط کند. برای اینکه کسی متوجه نشود داریم مصاحبه می کنیم، رکورد را گذاشتم توی جیب

حاج صادق، پیشنهاد حاج علی بود. صدای خشن رکوردی می خورد به جیب صادق، توی صوت ضبط شده.

هم تعریف های کلی و مبهم حاج علی از صادق و کارهای پیچیده اش در لبنان، هم تصویری که همیشه از آدم های خفن اطلاعاتی و امنیتی داشتم، و هم فضای سنگین امنیتی اجلاس سران طوری بود که کلی با خودم کلنجار می رفتم که پیش عجب آدم پیچیده و خفنی نشسته ام و چه کار سختی دارم برای اینکه از زیر زبانش حرف بکشم. اما صادق زبان که باز کرد، همه چیز برام شکل دیگری شد. حاج صادق بیش از حد صمیمی بود. لهنجه کردی کرمانشاهی و طنز توی کلامش غوغا می کرد. مصاحبه ام فقط درباره شهید رسول حیدری بود. صادق حافظه خوبی داشت. تاریخ هاراهم که یادش نمی آمد، از حاج علی کمک می گرفت.

صادق توی مصاحبه اش عجیب صادق بود، عین اسم خودش. آنقدر راحت و صمیمی و بدون هیچ تکلفی از خودش و روزهای اول حضورش در کردستان عراق کنار حاج رسول و بیچه های دیگر روایت کرد که باورم نمی شد این همان حاج صادق خفنی باشد که حاج علی ازش برام تعریف کرده.

صادق از اولین روزهای شکل گیری قراگاه رمضان گفت، از اینکه یک بار در ماموریت شان به داخل خاک عراق همراه رسول، توی مسیر طولانی کوهستانی، زیر پای سنگرهای عراقی، از بس که آورده بوده و به اصطلاح بریده بوده که حاج رسول بافتند و بیسکویت و شکلات هایی که همیشه توی جیبش داشته، صادق را از حالت غش و ضعف نجات می دهد و بعد هم همراه بیچه ها می گذارندش روی قاطر و صادق فقط قدرت داشته از پشت بالان قاطر را بگیرد که نیفتند توی دره. با اینکه یک بار از فشار گرمای تابستان توی بازاران، حالش طوری بد شده بود که نماز را برعکس قبله خوانده!

صادق مدیون حاج رسول بود. از این گفت که سال ۶۳، توی کردستان عراق، حسین کار با نیروهای محلی دو بار نزدیک بوده جاسوس ها به عراقی ها تحویلش بدهند، اما سر بزنگاه رسول سر رسیده و بگیر و ببند و آخر سر هم نجاتش داده. پرسیدم: «حاج آقا دوبار؟ شما طعمه خوبی بودیدها! مشکوک نشدید به شون؟» خندید، گفت: «آره، ماهی خرده گنج بودیم، اینا هم کسی رو می بردن تحویل می دادن که باهاشون می رفت، حاج رسول رو نمی بردن، می اویدن سراغ ما! حاج رسول مثل برادر بزرگتر بود برای ما. من آن موقع مجرد بودم و رسول اینا متاهل بودند. حواس شان به ما بود.»

بسی که محور خاطرات و لهنجه شیرینش شده بودم، وسط مصاحبه پاک فراموشم شد که اساسا آمده بودم خاطره مجروحیت رسول را از او بشنوم. وقتی خودش لابه لای حرف هایش اشاره ای کرد که توی یکی از ماموریت ها حاج رسول مجروح شد، تازه یادم آمد برای چه کاری آمده بودم سراغش. وسط خاطره مجروحیت یک صحنه سانسوری هم تعریف کرد: من و حاج علی از خنده داشتیم می مردم. بعد ها خانم برداران، پاسپوریزه همان خاطره را توی کتاب «ره، زندگی شهید رسول حیدری» آورد.

اعتراقات صادق بانمک بود. از صمیمیتش با حاج رسول پرسیدم، خنده اش گرفت، گفت: «مشکلی که من داشتم این بود که اظهار محبت نمی توانستم بکنم. ذاتا آدم سردی بودم. بعضی وقت ها به بیچه ها

می گویم، ما نه دختر داریم، اون موقع خواهر هم نداشتیم، به خرده آدم زمختی بودیم. پدر ما به مقدار آدم جدی بود. من به مادر نبرده بودم، به پدر برده بودم آن موقعی که آقا رسول در مجروحیت می کشید، خب یکی باشه میرد دستش رو می گیره دلدار می ده. من همینطور نیگاش می کردم! خدا رحمتش کنه، لابه لای صحبت هایش با حاج علی فهمیدم آمده ایران دنبال دوا درمان خودش و زود برگردد سر ماموریتش، لبنان. به گمانم اثر مجروحیت های زمان جنگش بود.

مصاحبه با صادق یک ساعت و نیم طول کشید. قرار شد به خاطراتش فکر کنند و دوباره ببینیمش. وعده کردیم برای جلسه دیگری. از هم جدا شدیم، صادق از آنهایی بود که می دانستم همیشه دلم برایش تنگ می شود.

عادتت است، هر چند وقت یک بار گوگل می کنم اسم آدم هایی را که گوشه ذهنم مانده. یک نوع تفریح است. کنجکاری ام را از شما می کنم. می خواهم ببینم حرف و خبر جدیدی از شان آمده یا نه. بسته به سطحی که آن آدم توی ذهنم دارد، علاقه ام برای جست و جوی کردن درباره اش بیشتر است. از آن روزی که سال ۹۲، توی اجلاس کنفرانس سران، حاج علی آرام بیخ گوشم گفت: «این حاج صادق اصلا اهل مصاحبه نیست ها. یعنی کارش به جوریه که نباید مصاحبه کنه، کارش توی لبنان سرتیه» همیشه گوشه ذهنم بود که مگر حاج صادق دارد توی لبنان چکار می کند.

توی این ۱۰ سال هر وقت یاد صادق می افتادم، اسمش را گوگل می کردم. هیچ ردی ازش نبود، هیچ، غیر از یک خبر آن هم از سایت سازمان مجاهدین خلق یا همان سازمان منافقین. خبر مربوط بود به پایان سال ۱۳۹۱، اوایل شروع جنگ سوریه که ارتش آزادی سوریه ۴۸ نفر از بیچه های سپاه پاسداران را در جاده فرودگاه دمشق دستگیر کرد. سازمان منافقین معلوم نبود از کجا، از لابه لای بازجویی این بیچه ها اسمی چند نفر از فرماندهان سپاه مستقر در بیروت را بیرون کشیده بود و توی سایتش لو داده بود: اسم صادق امیدزاده بین آن فرمانده ها بود. هفته نامه فرانسوی ولوغ آلتنول هم مهر تایید زده بود به این به اصطلاح افشاکاری سازمان منافقین. تعجب نداشت. مزدور خائن کارش همین است دیگر.

حالا از دیروز همه عین من اسم صادق امیدزاده را گوگل می کنند. سایت هار است از اسم حاج صادق. دیگر همه می شناسندش. بین خبرها، اما یکی از همه مهم تر است. خبری برای هفت ماه پیش، خرداد ۱۴۰۲، از قول واشنگتن پست، که اذعان کرده حاج صادق امیدزاده، همان جوان با چهره دوست داشتنی و آرام توی عکس که حاج رسول از بس دوستش داشت، لبش را می کشید و بین رنگ و لوازم کرد های بازارانی و طالبانی، مثل برادر بزرگتر همه جور هایش را داشت. حالا شده مغز متفکر طراحی علیه نیروهای آمریکایی و مجری بیرون راندن آمریکا از سوریه.

لا به لای گریه پشت تلفن من مهدی حیدری می گوید: «یکی از رفقا ش چند ماه پیش پیش گفته بود صادق تو کارت رو کردی، برگرد. حاج صادق گفته بود نه، من می مونم تا شهید بشم.»

تا مثل صادق ها هستند، معنای این آیه برام عینیت دارد: «رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه: در میان مومنان مردانی هستند که بر سر عهدی که با خدا بستند، صادق هستند.»